

یادداشت سردیر

درباره چگونگی سیر و انتقال فلسفه و علوم یونانی به شرق و سرزمینهای اسلامی، پژوهشهایی مفصل، اعم از دانش‌نامه‌ها و تک‌نگاریها، نگاشته شده و میشود. از آنچه مربوط به انتقال علوم و دانشمندان از آتن به اسکندریه بوده، گزارشهایی نسبتاً دقیق در اختیار نسل حاضر قرار گرفته، اما از انتقال میراث علمی اسکندریه به سرزمینهای شرق، یعنی از اسکندریه تا حران و نصیبین، و از آنجا به جندی شاپور و سپس بغداد و مرو و ری و دیگر مناطق و مراکز علمی سده‌های دوم تا پنجم هجری قمری، اطلاعاتی جامع در دست نیست. مشهور است که فیلسوفان مسلمان از خلال منشور نوافلاطونیان با فلسفه یونانی آشنا شدند و همین امر در شکلگیری فلسفه فارابی و ابن‌سینا بصورت تلاقی و پیوند دین با فلسفه و عقل با شریعت ظهور کرده است. بیتردید، این معنا از جهاتی چند قابل مناقشه است، از آنرو که گرچه نوافلاطونیان - بویژه اسکندرانیها - نسبت به اسلاف یونانی خود دغدغه بیشتری نسبت به دین و اخلاق و عرفان داشتند، و چهره‌های متأخر نوافلاطونی، از زمره متألّهان مسیحی قلمداد میشوند. اما از سویی دیگر، آنچه بعنوان دین (مثلاً نزد فارابی میخوانیم و میبینیم، شباهت چندانی با دین مدنظر غربیها، حتی از نوع نوافلاطونی آن، ندارد؛ بویژه در مقولاتی چون وحی و نبوت و رستاخیز

۳



DOR: 20.1001.1.20089589.1403.14.4.6.6

و توحید. پس حتی با فرض اینکه الگوی فارابی و ابن‌سینا در پیوند میان عقل و وحی -یا دین و فلسفه- برگرفته از اسلاف نوافلاطونی آنها باشد، در جزئیات و مفردات، با پرسشها و مغایرت‌های متعددی مواجه خواهیم شد، چنانکه در اخلاق و عرفان نیز این فاصله و تفاوت افزون‌تر میشود.

این مطلب که ابن‌سینا در سه نمط آخر اشارات و تنبیهات به وجهی از عرفان فلسفی پرداخته که سابقه‌ی در میان یونانیان ندارد، تنها به کلیات و طرح عمومی موضوع محدود نمیشود، بلکه در ابواب درونی حکمت عملی، تفاوتها و تمایزات را بیشتر آشکار میکند.

بر این اساس روشن میشود که دیدگاه تقلیل‌گرایانه‌ی که در برخی نوشته‌ها و تحلیلهای تاریخ فلسفه نسبت به سرشت و ماهیت فلسفه اسلامی عرضه شده، خالی از حقیقت است و شایسته است بنحو جزئی و حتی بصورت گاه‌شمارانه آن، مورد مطالعه و بازخوانی قرار گیرد.

سردبیر